

ردای خود را از دوش کنار زدند و من به مهر نبوت نگریستم و همان‌گونه بود که دوستم برای من تعریف و توصیف کرده بود. من در حالی که می‌گریستم لبهای خود را بر آن نهادم و می‌بوسیدم. فرمود: برگرد و بازگشتم و برابر ایشان نشستم و داستان خود را همین‌گونه که برای تو گفتم برای ایشان نقل کردم که آن را بسیار خوش داشت و دوست می‌داشت که برای یاران خود بیان فرماید. و من مسلمان شدم، ولی بردگی و کار مرا از حضور آن حضرت بازداشت. آن‌چنان که در جنگهای بدر و احد نتوانستم شرکت کنم. آن‌گاه پیامبر (ص) به من فرمودند: با صاحب خود قراردادی برای آزادی خود بنویس و از صاحب خود خواستم و چندان اصرار کردم که با من قراردادی نوشت که سیصد خرما بابت برای او بکارم و چهل وقیه نقره بپردازم تا آزاد شوم. آن‌گاه پیامبر (ص) به مسلمانان فرمودند: برادر خود را با دادن نهال خرما یاری دهید و هرکس هرچه توانست به من نهال خرما داد. سی نهال و بیست و پانزده و دهنهال، هرکس هرچه یارا داشت. پیامبر به من فرمودند: برای نهالها گود برداری کن و چون آماده شد خودت آنها را در گود مگذار و مرا آگاه کن تا خودم آنها را بنشانم و من به گود برداری پرداختم. یاران یاریم دادند و سیصد گود آماده شد و مردم نهالهایی را که گفته بودند، آوردند. آن‌گاه رسول خدا به تن خویش بیامد و نهالها را در گودها نشاند و به دست خویش خاکها را هموار فرمود و از نشاندن تمام سیصد اصله فارغ شد. سوگند به کسی که جان سلمان در دست اوست که حتی یک نهال هم نمرد و خشک نشد. پرداخت پول برعهده من باقی بود. روزی همچنان که پیامبر میان یاران خود نشسته بود مردی از یاران، طلایی به اندازه تخم مرغی به حضور ایشان از بابت زکات تقدیم کرده بود و آن را از معادن به دست آورده بود. پیامبر (ص) فرموده بودند: این مرد بینوای فارسی که قرارداد آزادی خود را نوشته بود چه کرده است؟ او را پیش من بیاورید و مرا فراخوانند. چون به حضور ایشان رسیدم فرمودند: با این طلا آنچه برعهده داری بپرداز. گفتم: ای رسول خدا این چگونه کفایت تعهد مرا می‌کند؟ فرمودند: خداوند به زودی با همین آن را پرداخت خواهد فرمود.

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن ابی حبيب در مورد این حدیث می‌گفته است که پیامبر (ص) آن قطعه زر را روی زبان خود گذاشتند و سپس به من فرمودند: برو تعهد خود را پرداخت کن. و سپس دنباله حدیث در روایت ابن عباس و یزید بن ابی حبيب یکسان است که سلمان می‌گفته است سوگند به کسی که جانم در دست اوست. آن طلا معادل همان چهل

وقیه بود که برعهده داشتیم و پرداختیم؛ و چون سلمان تعهد خود را پرداخت آزاد شد و در جنگ خندق و دیگر جنگهای رسول خدا در حالی که مسلمان آزاده‌ای بود شرکت کرد تا آنکه خداوند جانش را بستاند.

یوسف بن بُهلول از عبدالله بن ادریس، از محمد بن اسحاق، از عاصم بن عمر بن قتاده، از قول مردی از قبیله عبدالقیس، از قول عمر بن عبدالعزیز نقل می‌کند که می‌گفته است: \*کسی برای او از قول خود سلمان نقل کرده است که ضمن بیان سرگذشت خود برای پیامبر (ص) گفته است که آن کشیش عموریه به او گفته است اگر مردی را در فلان سرزمین شام دیدی که در هر سال فقط یک شب از بیشه‌ای بیرون می‌آید و به بیشه‌ی مقابل آن می‌رود و باز سال دیگر در همان شب بیرون می‌آید و مردم به او متوسل می‌شوند و برای ایشان دعا می‌کند و بیماریهای آنان شفا و بهبود می‌یابد، اگر توانستی او را ببینی از او در مورد آنچه می‌خواهی پرس. سلمان گوید: من هم همراه مردم میان آن دو بیشه نشستم و چون شب موعود فرارسید آن مرد از یک بیشه بیرون آمد و مردم بر من پیشی گرفتند و او وارد بیشه دیگر شد و نزدیک بود به او دسترس نیابم و فقط دستم به شانه‌اش رسید که گرفتم. او به سوی من برگشت و فرمود: چه نیازی داری؟ گفتم: می‌خواهم درباره‌ی آیین ابراهیم حنیف از تو پرسم. گفت: از چیزی می‌پرسی که مردم از آن نمی‌پرسند همانا به زودی پیامبری از ناحیه‌ی کعبه ظهور می‌کند، خود را به او برسان. و من برگشتم. سلمان می‌گوید: چون این قسمت را برای پیامبر (ص) عرض کردم، فرمود: اگر راست گفته باشی عیسی بن مریم (ع) را ملاقات کرده‌ای.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از ابو عثمان نهدی، از سلمان نقل می‌کند که می‌گفته است: \*با صاحب خود قراردادی نوشتم که اگر پانصد نهال خرما برایش بکارم که نخشکد آزاد باشم؛ و این موضوع را به پیامبر (ص) گفتم. فرمودند: چون خواستی بکاری مرا خبر کن و ایشان را آگاه ساختم و آن حضرت به دست خود نهالها را کاشتند و فقط یک نهال را من کاشتم. تمام نهالها غیر از همان نهالی که به دست خود کاشته بودم گرفت و سرسبز شد و خوشه بست.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از ابوقره کندی، از سلمان فارسی نقل می‌کند که می‌گفته است: \*من از فرزندان بزرگان و سرداران ایرانی بودم، در مکتبخانه دو پسر بچه دیگر هم با من بودند که چون از پیش معلم خود برمی‌گشتند نزد کشیشی می‌رفتند.

من هم با ایشان رفتم. کشیش گفت: مگر شما را از اینکه کسی را پیش من بیاورید نهی نکرده بودم؟ ولی من همچنان پیش او آمد و شد داشتم. آن چنان که در نظرش از آن دو بهتر و محبوب تر شدم. به من گفت: اگر خانواده‌ات پرسیدند چرا تأخیر کردی بگو معلم مرا معطل کرد. و اگر معلم پرسید بگو خانواده‌ام مرا معطل کردند. گوید، آن کشیش از شهر ما کوچ کرد، گفتم من هم با تو خواهم بود و همراه او رفتم و او در دهکده‌ای فرود آمد و زنی هم پیش او آمد و شد داشت. چون مرگش فرا رسید و محتضر شد، گفت: ای سلمان بالای سرم را حفر کن. حفر کردم و کیسه‌ای انباشته از درم بیرون آوردم. گفت: روی سینه‌ام بریز. چنان کردم و او درگذشت. من نخست به فکر افتادم که آن پولها را در کیسه‌اش بریزم و از روی سینه‌اش بردارم، ولی به فکر رسید که راهبان و کشیشها را آگاه کنم و چون آمدند به ایشان گفتم از این مرد مالی باقی مانده است. جوانانی از آن دهکده گفتند: این مال از پدر ما بوده است که کنیز او پیش این مرد آورده است و آن را برداشتند.

من به رهبانان گفتم: مرد عالمی را به من معرفی کنید که از او پیروی کنم. گفتند: امروز در سراسر زمین مردی را عالم تر از مردی که در جمص است نمی‌شناسیم. من پیش او رفتم و داستان خود را برای او گفتم. گفت: چیزی تو را جز طلب علم به اینجا نیاورده است، ولی من مردی دانشمندتر از کسی که سالی یک بار به بیت المقدس می‌آید، نمی‌شناسم و اگر هم اکنون بروی خواهی دید که خر او بر در مسجد الحرام است. گوید، رفتم و همچنان دیدم که خرش بر در بیت المقدس بسته است. من بر در مسجد الحرام نشستم و چون آمد داستان خود را به او گفتم. گفت: چیزی تو را جز طلب علم اینجا نیاورده است. گفتم: آری. گفت: بنشین و رفت و تا سال دیگر نیامد و چون سال بعد آمد، گفتم: ای بنده خدا در باره من چه کردی؟ گفت: تو هنوز این جایی؟ گفتم: آری. گفت: به خدا سوگند امروز من در همه عالم مردی دانشمندتر از کسی که در سرزمین تیماء ظهور کرده است، نمی‌شناسم و اگر هم اکنون بروی او را خواهی یافت و سه نشانه دارد. غذای هدیه‌ای را می‌پذیرد و می‌خورد و خوراکی صدقه را نمی‌خورد و کنار غضروف شانه‌اش در سمت راست خاتم نبوت قرار دارد که به اندازه تخم کبوتری است و رنگ آن هم‌رنگ پوست اوست.

گوید، افتان و خیزان بلندیها و پستیها را در نور دیدم و چون از کنار قومی از اعراب گذشتم، مرا به بردگی گرفتند و فروختند و زنی از مدینه مرا خرید و آنجا شنیدم که درباره پیامبر (ص) گفتگو می‌کنند. زندگی همراه با سختی و کمبود بود. روزی به آن زن که صاحب

من بود گفتم یک روز به من مرخصی بده. موافقت کرد. من یک پشته هیزم جمع کردم و فروختم و خوراکی فراهم ساختم. گرچه بسیار کم بود به حضور پیامبر بردم و پیش او نهادم. فرمود: این چیست؟ گفتم: صدقه است به یاران خود فرمود بخورید و خود از آن چیزی نخورد. گفتم این یک نشانه از نشانه‌ها. پس از آن مدتی صبر کردم و باز به صاحب خود گفتم یک روز به من مرخصی بده. گفت: آری، و باز پشته‌ای هیزم جمع کردم و به بیشتر از پشته قبل فروختم و خوراکی فراهم ساختم و به حضور پیامبر بردم و برابر ایشان که با یاران خود نشسته بود نهادم. فرمود: این چیست؟ گفتم: هدیه است. پیامبر (ص) دست به سوی آن دراز کرد و به یاران خود فرمود با نام خدا شروع کنید و بخورید. آن‌گاه پشت سر آن حضرت ایستادم، چون ردای خود را کنار زد و مهر نبوت آشکار شد، گفتم: گواهی می‌دهم که تو رسول خدایی. فرمود: چگونه؟ و من آنچه را که آن مرد گفته بود گفتم و سپس پرسیدم ای رسول خدا آیا آن مرد به بهشت خواهد رفت؟ با توجه به اینکه او برای من نقل کرد که شما پیامبر هستید. فرمود: هرگز جز نفس مسلمان و تسلیم فرمان الهی وارد بهشت نخواهد شد.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از یونس، از حسن بصری نقل می‌کند: \* پیامبر (ص) فرموده است: سلمان نخستین مسلمان ایرانی است [سلمان پیشگام ایرانیان است].  
محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از کثیر بن عبدالله مزنی، از پدرش، از جدش نقل می‌کند: \* پیامبر (ص) در جنگ احزاب حدود حفر خندق را از محل کوشک شیخان به سوی محله بنی حارثه تا منطقه مژاد تعیین فرمودند و حفر هر چهل ذراع را به ده نفر واگذار فرمودند. انصار و مهاجران در مورد سلمان فارسی که مردی نیرومند بود با یکدیگر گفتگو داشتند. مهاجران می‌گفتند: سلمان از ماست، و انصار می‌گفتند: سلمان از ماست. پیامبر (ص) فرمودند: سلمان از خاندان ماست.

عمرو بن عوف می‌گوید: من و سلمان و حذیفه بن یمان و نعمان بن مقرن مزنی و شش تن از انصار در ناحیه ذباب شروع به کندن خندق کردیم با آنکه به خاک مرطوب رسیدیم، ولی از کف خندق سنگ سپید آتش‌زنه‌ای آشکار شد، به طوری که تیشه آهنی ما شکست و کار بر ما سخت شد. عمرو بن عوف می‌گوید، به سلمان گفتم: برو بالای خندق و موضوع را به پیامبر (ص) بگو و برای پیامبر (ص) خیمه‌ای ترکی زده بودند. سلمان به حضور پیامبر رفت و گفت که ای رسول خدا سنگ آتش‌زنه سپیدی از دل خاک آشکار شده و تیشه ما را

شکسته است و کار بر ما سخت و دشوار شده است یا باید از آن نقطه بگذریم و دور بزنیم و فاصله اندکی خواهد بود یا آنکه خودتان دستوری صادر فرمایید. و ما دوست نداریم خندق از خط سیر و نقشه‌ای که شما داده‌اید تغییر کند. پیامبر فرمودند: کلنگ خودت را به من بده و کلنگ سلمان را گرفتند و پیش ما آمدند. ما بر لبه خندق ایستاده بودیم. پیامبر (ص) برای کندن سنگ وارد خندق شدند و ضربتی به سنگ زدند که شکاف برداشت و برقی زد که میان دو کرانه مدینه را روشن کرد و پیامبر (ص) تکبیر گفتند و ما هم تکبیر گفتیم. سپس ضربه دوم را زدند و برقی از آن سنگ بیرون جست که همچون چراغی که در خانه تاریکی روشن کنند میان دو کرانه مدینه را روشن کرد، و رسول خدا (ص) تکبیر گفت و ما هم تکبیر گفتیم. سپس ضربه سوم را زد و همچنان برقی از آن جست و تکبیر گفت و ما هم تکبیر گفتیم. و پیامبر (ص) از خندق بالا آمدند و چون رسول خدا نزدیک سلمان رسیدند، سلمان گفت: ای رسول خدا چیزی دیدم که هرگز نظیر آن را ندیده‌ام. پیامبر (ص) به مردم توجه فرمودند و پرسیدند آیا شما هم چیزی دیدید؟ گفتند: آری پدر و مادرمان فدای تو باد. دیدیم که شما ضربه می‌زدید و برقی همچون موج بیرون می‌جهد و شما تکبیر می‌گویید و ما هم تکبیر گفتیم، پرتو و نور دیگری ندیدیم. فرمود: راست می‌گویید ضربه نخست را که زدم برقی جهید که دیدید و در اثر آن برق کاخهای حیره و مدائن خسرو برای من همچون دندانهای سگ آشکارا شد و جبریل به من خبر داد که امت من بر آنها چیره خواهد شد. آن‌گاه ضربه دوم را زدم و برقی جست که آن را دیدید و در اثر آن کاخهای سرزمین روم همچون دندانهای سگ برای من آشکارا شد و جبریل به من خبر داد که امت من بر آنها دست خواهد یافت. سپس ضربه سوم را زدم و برقی جست که آن را دیدید و در اثر آن کاخهای صنعاء همچون دندانهای سگ برای من آشکارا شد و جبریل به من خبر داد که امت من بر آنها دست خواهد یافت و مژده باد بر شما که پیروزی خواهد بود، مژده باد. و این سخن خود را سه بار تکرار فرمودند و مسلمانان شاد شدند و گفتند: وعده‌ای است که راستگوی نیکوکار می‌دهد وعده پیروزی و گشایش پس از محاصره. و چون لشکرهای احزاب را دیدند چنین گفتند که خداوند از قول ایشان فرموده است: «و چون مؤمنان احزاب را دیدند، گفتند این همان چیزی است که خدا و رسولش به ما وعده داده‌اند و نیز خود ایشان را مگر ایمان و تسلیم، از مؤمنان مردانی هستند که آنچه را با خداوند پیمان بسته بودند به

راستی بر آوردند... تا آخر آیه.<sup>۱</sup>

واقدی از قول سفیان بن عیینة، از ایوب، از ابن سیرین نقل می کند \* پیامبر (ص) میان سلمان فارسی و ابوالدرداء عقد برادری بستند.

ابوعامر عقیدی از شعبه، از سلیمان بن مغیره، از حمید بن هلال نقل می کند که می گفته است \* میان سلمان و ابودرداء عقد برادری بسته شد. ابودرداء در شام ساکن شد و سلمان در کوفه سکونت کرد.<sup>۲</sup>

واقدی می گوید سفیان بن عیینة، از عاصم احول، از انس نقل می کند \* چون پیامبر (ص) به مدینه آمدند میان سلمان و ابوحنیفه عقد برادری بستند.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث، از پدرش، همچنین واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری نقل می کند \* هر دو هرگونه عقد برادری بعد از جنگ بدر را انکار می کرده اند و می گفته اند جنگ بدر میراث بردن از یکدیگر را قطع کرد و سلمان پیش از جنگ بدر و پس از آن برده بوده است و پس از آزادی در سال پنجم هجرت در جنگ خندق (احزاب) شرکت کرد.

عبدالله بن نمیر از اعمش، از ابوصالح نقل می کند که می گفته است \* سلمان فارسی در خانه ابوالدرداء ساکن شد و هرگاه ابوالدرداء می خواست نماز مستحبی گزارد یا روزه مستحبی بگیرد سلمان او را منع می کرد. ابوالدرداء گفت: آیا مرا از اینکه برای پروردگار خودم روزه مستحبی بگیرم و نماز مستحبی بگذارم منع می کنی؟ سلمان گفت: همانا چشم تو را بر تو حقی است و خانوادهات را بر تو حقی است هم روزه مستحبی بگیر و هم گاهی افطار کن و هم نماز شب بگذار و هم گاهی بخواب. چون این خبر به عرض پیامبر (ص) رسید، فرمودند: سلمان آکنده از علم است.

اسحاق بن یوسف ازرق، از ابن عون، از محمد بن سیرین نقل می کند که می گفته است \* سلمان روز جمعه ای به منزل ابوالدرداء رفت، گفتند: خواب است. گفت: او را چه شده

۱. آیات ۲۳-۲۴ سوره سی و سوم - احزاب - م.

۲. عویمر بن زید بن قیس، از خاندان بلحارث خزرج و از انصار است. صوفیه او را از اصحاب شفه دانسته اند و معروف به زهد و پارسایی است. در سال ۴۲ هجرت در دمشق درگذشت. نشانه ای از گور او و همسرش ام درداء کنار یکی از دروازه های دمشق باقی است. برای اطلاع از منابع و مآخذ رکن: مقاله چغیری در دانشنامه ایران و اسلام، ص

است؟ گفتند: شبهای جمعه تا صبح عبادت می‌کند و روز جمعه را روزه می‌گیرد. سلمان دستور داد روز جمعه‌ای غذایی تهیه کردند و پیش ایشان رفت و به ابوالدرداء گفت: بخور، گفت: روزه دارم. چندان اصرار کرد که ابوالدرداء روزه خود را گشود و غذا خورد. آن‌گاه به محضر رسول خدا آمدند و موضوع را گفتند. پیامبر (ص) به ابوالدرداء فرمودند: عُوَیْمِر، سلمان از تو داناتر است و درحالی که دست به زانوی ابوالدرداء می‌زدند سه بار این سخن را تکرار فرمودند، و گفتند: هیچ‌گاه از میان شبها، شب جمعه را به نماز گزاردن مستحبی و شب‌زنده‌داری و روز جمعه را به روزه مستحبی گرفتن اختصاص مده.

عنان بن مسلم از ابو عوانه، از قتاده نقل می‌کند: \* سلمان به خانه ابوالدرداء آمد. همسرش ام‌الدرداء به سلمان شکایت برد که ابوالدرداء همه شب شب‌زنده‌دار است و همه روز روزه‌دار. سلمان شب را در خانه ابوالدرداء ماند و چون خواست برای شب‌زنده‌داری برخیزد نگذاشت و ابوالدرداء خوابید و چون صبح شد غذایی فراهم ساخت و چندان اصرار کرد که ابوالدرداء روزه گشود. سپس ابوالدرداء به حضور پیامبر (ص) آمد و رسول خدا به او فرمودند: عُوَیْمِر، سلمان از تو داناتر است، چندان با شتاب متاز که نفست قطع شود و چندان آرام مران که دیگران از تو پیشی گیرند، میانه رو و همراه مسافران باش، دو بخش از شب و روز را به عبادت مشغول باش.

محمد بن عبدالله اسدی از مِسْعَرَة، از عمرو بن مَرَّة، از ابوالبختری نقل می‌کند: \* از علی (ع) درباره سلمان پرسیدند. فرمود: علم اول و آخر را داده شده است، و آنچه پیش اوست کسی به آن نمی‌رسد.

حجاج بن محمد از ابن جریج، از زاذان نقل می‌کند که می‌گفته است: \* از علی (ع) در مورد سلمان فارسی پرسیدند، فرمود: او مردی از خود ما و خانواده ماست و برای شما همچون لقمان حکیم است. علم اول و آخر را می‌داند و کتاب اول و آخر را خوانده است و دریای بی‌کرانه‌ای است.

حماد بن عمرو نصیبینی از زید بن رفیع، از معبد جُهَنی، از یزید بن عمیرة سَکِیسی که شاگرد معاذ است نقل می‌کند: \* معاذ به او دستور داده است از چهارتن علم بیاموزد که یکی از ایشان سلمان فارسی بوده است.

وکیع بن جراح از اَعْمَش، از شَمْر بن عَطِیْه، از قول مردی از بنی عامِر، از قول دابی او نقل می‌کند که می‌گفته است: \* چون سلمان پیش عمر آمد، عمر به مردم گفت: بیایید همگان

به استقبال سلمان برویم.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از اسماعیل بن سمیع، از عمار دهنی، از سالم بن ابی الجعد نقل می‌کند: \* عمر مقرری سالیانه سلمان را شش هزار درم تعیین کرده بود. همین راوی با همین سلسله اسناد از مالک بن عمیر نقل می‌کند که می‌گفته است: \* مقرری سلمان چهار هزار درم بوده است.

فضل بن دکین و عبدالله بن جعفر رقی هم از مسلم بظین نقل می‌کنند: \* مقرری سلمان چهار هزار درم بوده است.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح، از میمون نقل می‌کند که می‌گفته است: \* مقرری سلمان چهار هزار درم و مقرری عبدالله بن عمر سه هزار و پانصد درم بوده است. گوید من گفتم: اهمیت این مرد ایرانی چیست که چهار هزار درم بگیرد و حال آنکه پسر امیر مؤمنان سه هزار و پانصد درم می‌گیرد؟ گفتند: سلمان در جنگهایی در التزام پیامبر بوده که عبدالله بن عمر در آن شرکت نداشته است.

اسماعیل بن عبدالله بن زرارة جرّمی از جعفر بن سلیمان، از هشام بن حسان، از حسن بصری نقل می‌کند که می‌گفته است: \* مقرری سلمان پنج هزار درم بود در حالی که بر سی هزار تن فرماندهی داشت در عبای کهنه‌ای برای مردم خطبه می‌خواند که نیمی از آن را زیر خود می‌گسترده و نیمی از آن را بر خود می‌انداخت و هرگاه مقرری او را می‌دادند انفاق می‌کرد و از دستمزد کار خود زندگی می‌کرد.

فضل بن دُکین از یزید بن مردانیه، از خلیفه بن سعید مرادی، از عمویش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* سلمان فارسی را در مداین دیدم که در یکی از خیابانها در حالی که پشته‌ای نی بر دوش دارد حرکت می‌کند. پشته سنگین بود و سلمان را به زحمت انداخته بود و از صاحب بار عقب ماند. صاحب بار بازوی او را گرفت و حرکت داد و گفت: نمیری تا فرمانداری و امارت جوانان را درک کنی.

مسلم بن ابراهیم از سلام بن مسکین، از ثابت نقل می‌کرد: \* سلمان به هنگام فرمانداری مداین در حالی که شلوارک کوتاهی و عبایی پوشیده بود پیش مردم می‌آمد و چون مردم او را می‌دیدند می‌گفتند «گرگ آمد گرگ آمد»<sup>۱</sup> و سلمان می‌پرسید چه

۱. «گرگ آمد گرگ آمد» به همین صورت در متن عربی آمده است و سلمان که خود ایرانی بوده است معنی آن را به صورت استفهام انکاری پرسیده است؟ ضمناً کلمه «اندرورده» فارسی و به معنی شلوارک است و در متن عربی آمده



می‌گویند؟ می‌گفتند: تو را به بازیچه‌ای تشبیه می‌کنند و سلمان می‌گفت: اهمیتی ندارد و گناهی برایشان نیست خیر و نیکی در پس از امروز (یعنی در آخرت) است.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالمُلیح، از حبیب بن ابی مرزوق، از هُرَیم نقل می‌کند که می‌گفته است: \* سلمان فارسی را بر خری برهنه سوار دیدم که پیراهن کم‌ارزشی که دارای دامن نسبتاً تنگ و کوتاه بود پوشیده بود و پاهای سلمان بلند و پرمو بود و دامن پیراهنش نزدیک زانویش بود و بچه‌ها پشت سرش راه افتاده بودند. من به بچه‌ها گفتم: نمی‌خواهید از امیر فاصله بگیرید؟ سلمان گفت: رهایشان کن که خیر و شر در فردای قیامت است.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از حبیب بن ابی مرزوق، از میمون بن مهران، از قول مردی از عبدالقیس نقل می‌کند که می‌گفته است: \* همراه سلمان فارسی در یکی از لشکرکشیها بودم و او فرمانده لشکر بود. بر گروهی از جوانان سپاهی گذشت که خندیدند و به مسخره گفتند: امیر شما همین است؟ گفتم: ای ابو عبدالله می‌بینی اینها چه می‌گویند؟ گفت: رهایشان کن که خیر و شر از این پس خواهد بود و اگر می‌توانی خاک بخوری بخور و بر دو تن امیر مباش، و از نفرین مظلوم و مضطر بترس که نفرین ایشان مستجاب می‌شود.

مُسلم بن ابراهیم از سلام بن مسکین، از ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است: \* سلمان بر مداین امیر بود. مردی از شام از قبیلهٔ تیم‌الله آمد که یک بار انجیر داشت. سلمان شلوارک و عبایی بر تن داشت، آن مرد سلمان را نمی‌شناخت، گفت: بیا این بار را بردار. سلمان بار را برداشت و مردم که او را می‌شناختند گفتند: این شخص امیر است. آن مرد به سلمان گفت: من تو را نشناختم. سلمان گفت: باید بار را به خانه‌ات برسانم.

وهب بن جریر بن حازم از قول پدرش، از قول پیرمردی از بنی عبس، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* به بازار رفتم و یک بار علف به یک درم خریدم. سلمان را دیدم و او را نمی‌شناختم. او را به باربری اجیر کردم و بار علف را بر دوش او نهادم. از کنار گروهی گذشت که گفتند: ابو عبدالله اجازه بده بار را ما ببریم. گفتم: این کیست؟ گفتند: سلمان یار پیامبر (ص). گفتم: تو را نشناختم خدایت عافیت بدهد بار را به زمین بگذار. پذیرفت تا بار را به خانه‌ام رساند و گفت: من در مورد تو نیت خود را خالص کرده بودم و آن را به زمین نمی‌گذارم تا به خانه‌ات برسانم.

عفان بن مسلم و رُوح بن عبادۀ هر دو از حماد بن سلمه، از خالد بن سلمه، از عطاء بن سائب، از میسرۀ نقل می‌کنند \* چون ایرانیان برای سلمان به خاک می‌افتادند او سر فرود می‌آورد و می‌گفت: برای خدا خشوع می‌کنم.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان نقل می‌کند که می‌گفته است \* به من خبر رسیده است که به سلمان گفته‌اند چرا امیری و فرماندهی را ناخوش می‌داری و از چه چیزی آن ناراحتی؟ گفت: از شیرینی انتصاب آن و از تلخی عزل از آن ناراحتم.

و کعب بن جراح از هشام بن غازی، از عبادۀ بن نُسَیّ نقل می‌کند که می‌گفته است \* سلمان در حالی که امیر مردم بود عبایی ژنده بر تن داشت.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که \* سلمان فارسی خانه نداشت و هر جا بود زیر سایبانها فرود می‌آمد. مردی به او گفت: آیا برای تو حجره‌ای بسازم که از تابش آفتاب و سختی سرما در امان باشی؟ گفت: آری و چون آن مرد پشت کرد سلمان او را فرا خواند و با صدای بلند گفت: آن را چگونه می‌خواهی بسازی. گفت: چنان می‌سازم که اگر برخیزی سرت به سقف آن بخورد و اگر دراز بکشی پایت از هر سو به دیوار برسد. سلمان گفت: آری همین‌گونه بساز.

ابوداود سلیمان بن داود طیالسی و یحیی بن عباد هر دو از شعبه، از سماک، از حُمَید<sup>۱</sup> نقل می‌کنند که می‌گفته است \* همراه دایی خود در مداین پیش سلمان رفیق مشغول بافتن حصیر بود و شنیدم سلمان می‌گفت: معمولاً مواد حصیری را به یک درم می‌خرم و آن را می‌سازم و به سه درم می‌فروشم با یک درم مواد حصیر بعدی را می‌خرم و یک درم را صرف هزینه خانواده‌ام می‌کنم و یک درم را صدقه می‌دهم و اگر شخص عمر بن خطاب هم از این کار مرا منع کند از آن دست بر نمی‌دارم.

و هب بن جریر از شعبه، از حبیب بن شهید، از عبدالله بن بریده نقل می‌کند \* هرگاه پولی به دست سلمان می‌رسید گوشت می‌خرید و محدثان را دعوت می‌کرد و همراه او غذا می‌خوردند.

فضل بن دکین از ابوالاحوص، از حصین، از ابراهیم تیمی نقل می‌کند \* چون خوراکی برابر سلمان می‌نهادند، می‌گفت: سپاس خداوندی را که هزینه ما را کفایت و روزی

۱. در چاپ جدید بیروت نام این راوی «نعمان بن حُمَید» آمده است.

را پسندیده و نیکو فرمود.

همین راوی از سفیان، از اعمش، از ابراهیم تیمی، از حارث بن سوید نقل می‌کند  
\* چون سلمان غذا می‌خورد می‌گفت: سپاس خداوندی را که هزینه ما را کفایت و روزی ما  
را وسعت داد.

ابوالولید هشام طیالسی از شعبه، از ابواسحاق، از حارث بن مضرب نقل می‌کند که  
می‌گفته است \* شنیدم سلمان می‌گفت: من از ترس بدگمانی آب زلال هم برای خادم فراهم  
می‌سازم.<sup>۱</sup>

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از ابوجعفر فراء، از ابولیلی کنندی نقل می‌کند  
\* برده سلمان به او گفت: با من قراردادی برای آزادی‌ام بنویس. سلمان پرسید: چیزی  
داری؟ گفت: نه. پرسید: از کجا می‌خواهی فراهم آوری؟ گفت: از مردم گدایی خواهم کرد.  
سلمان گفت: آیا می‌خواهی آبی را که از دست مردم می‌چکد به من بخورانی؟

ابوالولید هشام طیالسی از شعبه، از ابی جعفر، از ابولیلی نقل می‌کند که می‌گفته است  
\* یکی از بردگان به سلمان گفت: با من قراردادی برای آزادی‌ام بنویس. گفت: آیا خودت  
مالی داری؟ گفت: نه. سلمان گفت: آیا می‌گویی چکیده آب دست مردم را بیاشامم. گوید:  
علف چهارپای سلمان دزدیده شد به کنیز یا برده خود گفت: اگر نه این است که از قصاص  
می‌ترسم می‌زدمت.

عفان بن مسلم از وهیب بن خالد، از ایوب، از ابوقلابه نقل می‌کند که می‌گفته است  
\* مردی پیش سلمان رفت و دید خود سلمان مشغول خمیر کردن است. از او پرسید خادم  
کجاست؟ گفت: او را برای کاری فرستادیم و خوش نداشتیم که دو کار را برای او جمع  
کنیم. آن مرد به سلمان گفت: فلان کس به تو سلام می‌رساند. سلمان گفت: چند روز است که  
تو آمده‌ای؟ گفت: سه روز. گفت: اگر سلام او را به من تبلیغ نمی‌کردی همچون اماتی بود  
که آن را پرداخت نکرده باشی.

عبدالله بن نمیر از حجاج، از ابواسحاق، از عمرو بن ابی قره نقل می‌کند که سلمان  
می‌گفته است \* در مساجد شما برای شما پیشنهادی نمی‌کنیم و با زنان شما (یعنی اعراب)  
ازدواج نمی‌کنیم.<sup>۲</sup>

۱. این خبر را ننهیدم، به تقریب معنی کردم، راهنمایی اهل فضل مایه سپاس است.

۲. منظور روایت را ننهیدم که چیست، عمرو بن ابی قره را در میزان الاعتدال ذهبی و جامع الرواة اردبیلی و اعلام زرکلی

احمد بن عبدالله بن یونس از اسرائیل، از ابواسحاق و همچنین از کس دیگری غیر از ابواسحاق نقل می‌کند که: «سلمان همواره به خود می‌گفت: «بمیر»<sup>۱</sup>».

ابومعاویه ضریر از اعمش، از ابوسفیان، از مشایخ او نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: «سعد بن ابی وقاص به عیادت سلمان رفت و سلمان گریست. سعد به او گفت: ای اباعبدالله چه چیز تو را به گریه واداشته است؟ رسول خدا رحلت فرمودند و از تو خوشنود بودند و تو پس از مرگ یاران خود را ملاقات می‌کنی و کنار کوثر به حضور آن حضرت خواهی رسید. سلمان گفت: به خدا سوگند از بیم مرگ یا از حرص به زنده ماندن گریه نمی‌کنم، ولی رسول خدا (ص) با ما عهد فرمود که باید زاد و توشه شما در جهان همچون زاد و توشه مسافر (بسیار مختصر) باشد و حال آنکه بر اطراف من این چیزهای سیاه وجود دارد و بر گرد او دیگ کوچکی و آفتابه‌ای و پیاله‌ای بود. سعد بن ابی وقاص به او گفت: ما را نصیحتی فرمای که پس از تو به آن عمل کنیم. گفت: ای سعد هرگاه می‌خواهی هر تصمیمی بگیری و هرگاه می‌خواهی حکمی صادر کنی و هرگاه می‌خواهی چیزی قسمت کنی خداوند را فریاد خویش آر.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند: «سعد بن مسعود و سعد بن مالک برای عیادت به حضور سلمان رفتند. سلمان گریست. گفتند: ای ابوعبدالله چه چیز تو را به گریه واداشته است؟ گفت: سفارشی که پیامبر (ص) به ما فرمود و هیچ‌یک از ما آن را رعایت نکرد؛ پیامبر فرمود: باید زاد و توشه و خواسته هر یک از شما از دنیا چون زاد و توشه مسافر باشد.

همین راوی از حماد بن سلمه، از جبلة بن عطیه، از رجاء بن حیوة نقل می‌کند: «یاران سلمان به او گفتند: ما را نصیحتی کن. فرمود: هر کدام از شما که می‌توانید در حال حج یا عمره یا جنگ در راه خدا بمیرید یا هنگام خواندن و نقل قرآن جان بیازید چنان کنید و نباید هیچ‌یک از شما در حال خیانت و تبهکاری بمیرد.

حفص بن عمر حوضی از یزید بن ابراهیم، از حسن بصری، و عمرو بن عاصم، از ابوالاشهب، از حسن بصری نقل می‌کنند: «چون سلمان محضر و مرگش نزدیک شد، گریست. به او گفته شد: چه چیزی تو را به گریه واداشته است؟ گفت: هر آینه به خدا سوگند از

ندیدم، احتمالاً ساخته و پرداخته تعصبهای قومی است - م.

۱. در متن عربی همین کلمه «بمیر» آمده است و ابن سعد توضیح داده است که معنی آن چیست - م.

بی تابی برای مرگ یا حرص برای دنیا نمی‌گیریم، ولی برای سفارشی که پیامبر به ما فرمود می‌گیریم و بیم دارم که مبادا سفارش پیامبرمان را عمل نکرده باشم که آن حضرت به ما فرمودند: همانا زاد و توشه هر یک از شما از دنیا باید چون زاد و توشه مسافر باشد.

عمرو بن عاصم می‌گوید ابوالاشهب، از حسن بصری نقل می‌کرد: \* امیر مداین در بیماری سلمان از او عیادت کرد. سلمان به او گفت: ای امیر چنان باش که هرگاه قصدی کردی و هرگاه خواستی با زبان خود حکم و فرمانی صادر کنی و هرگاه خواستی چیزی تقسیم کنی خدا را فریاد آور؛ و اکنون هم برخیز و برو. گوید، استاندار مداین در آن هنگام سعد بن مالک بود.<sup>۱</sup>

ابومعاویه روشندل |ضریر، کور| از محمد بن سوقه، از شعبی نقل می‌کند: \* چون مرگ سلمان فرا رسید به همسرش |بانویی که در خانه‌اش بود. |گفت: آن کیسه کوچکی را که پیش تو نهاده‌ام بیاور. گوید: آن کیسه را که در آن مشک بود آوردم. سلمان گفت: فدحی آب هم بیاور، مشک و عبیر را در آن ریخت و با دست خود هم زد و به من گفت: برگرد من پاش که گروهی از آفریدگان خداوند برای دیدن من می‌آیند که بوی خوش را می‌بویند و خوراک نمی‌خورند و سپس در حجره را ببند و پایین برو. گوید: چنان کردم. اندکی بیرون حجره نشستم، صدایی نرم شنیدم و چون وارد حجره شدم دیدم سلمان در گذشته است.

عبدالله بن نمیر از اجلح، از عامر شعبی نقل می‌کند: \* در فتح جلواء کیسه‌ای مشک و عبیر نصیب سلمان شد و آن را به همسر خود سپرد و چون مرگش فرا رسید به همسرش گفت: آن کیسه کوچک را بیاور. مشک و عبیر را در آب حل کرد و گفت: اطراف من پاش که هم اکنون زائرانی به دیدن من خواهند آمد. همسرش می‌گوید: چنان کردم و چیزی نگذشت که سلمان درگذشت.

عبیدالله بن موسی از شیبان، از فراس، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است جزل برای من، از قول بُقیرَة همسر سلمان نقل می‌کرد که می‌گفته است: \* چون مرگ سلمان فرا رسید در بالاخانه‌ای بود که چهار در داشت. مرا فراخواند و گفت: ای بقیره همه درها را بگشای که من امروز زائرانی دارم که نمی‌دانم از کدام در پیش من خواهند آمد. سپس مقداری

۱. سعد بن مالک، همان سعد بن ابی وقاص است و این موضوع که به هنگام مرگ سلمان حاکم مداین بوده باشد به شدت مورد تردید است. م.

مشک و عبیر که داشت خواست و گفت: آن را در تنور گرم کن و چنان کردم. گفت: آن را گرد بسترم پاش و سپس پایین برو و اندکی صبر کن و بیا به بسترم بنگر. گفت: چنان کردم و چون در اتاق سرکشیدم دیدم قبض روح شده است و گویی میان بستر خود خفته بود و مطالبی نظیر این هم نقل کرده بود.

عالم بن فضل از حماد بن زید و از معلی بن اسد، از وهیب بن خالد، از عطاء بن سائب نقل می‌کردند: \* چون مرگ سلمان فرا رسید کیسه کوچکی مشکی را که از بَلَنْجَر<sup>۱</sup> به دست آورده بود خواست و دستور داد آن را گرم و ذوب کنند و بر اطراف بسترش پاشند و گفت: امشب فرشتگانی نزد من می‌آیند که بوی خوش را می‌بویند، ولی خوراکی نمی‌خورند.

موسی بن اسماعیل از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از سعید بن مسیب، از عبدالله بن سلام<sup>۲</sup> نقل می‌کند: \* سلمان به او گفته است: ای برادر هر کدام زودتر مردیم در خواب دیگری ظاهر شویم. گوید، به عبدالله بن سلام گفتند: مگر چنین چیزی ممکن است؟ گفت: آری که روح مؤمن پس از مرگ آزاد است و در هر جای زمین که بخواهد گردش می‌کند و روح کافر در زندان است. سلمان درگذشت. عبدالله بن سلام می‌گوید: نیمروزی که برای خواب قیلوله بر تخت خود دراز کشیده بودم همین که خوابم برد، سلمان آمد و گفت: سلام و رحمت خدا بر تو. گفتیم: سلام و رحمت خدا بر تو باد. ای ابو عبدالله منزل تو را چگونه یافتی؟ گفت: نیک و پسندیده و بر تو باد به توکل که چه بسیار خوب چیزی است و سه بار این سخن را تکرار فرمود.

معن بن عیسی از ابو معشر، از محمد بن کعب، از مغیره بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام نقل می‌کند: \* سلمان پیش از عبدالله بن سلام درگذشت، عبدالله او را در خواب دید و از او پرسید ای ابو عبدالله چگونه‌ای؟ گفت: خوبم. گفت: کدام عمل را برتر یافتی؟ گفت: توکل را چیز عجیبی دیدم.<sup>۳</sup>

۱. بَلَنْجَر، شهری در ناحیه دریند خزران داخل باب‌الابواب است. رکن: ترجمه تفویم البلدان عبدالمحمد آبتی، ص ۶۳۳-م.

۲. عبدالله بن سلام، از اشراف و بزرگ‌زادگان یهود که همین‌که پیامبر(ص) به مدینه هجرت فرمودند سلمان شد و به سال چهل و سوم هجرت درگذشت. رکن: ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۷۷-م.

۳. خواجه شیراز چه نیکو گفته است:

رند عالم‌سوز را بنا مصلحت‌بینی چه کار  
تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری است  
کار ملک است آن که تدبیر و تأمل بایدهش  
راهرو گرسنه هنر دارد توکل بایدهش

واقدی می‌گوید: سلمان به هنگام حکومت عثمان در مداین درگذشته است.<sup>۱</sup>

## از خاندان بنی عبدشمس بن عبد مناف

### خالد بن سعید بن عاص

ابن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی، مادرش ام خالد دختر خباب بن عبدیاللیل<sup>۲</sup> بن ناشب بن غبیره بن سعد بن لیث بن بکر بن عبدمنات<sup>۳</sup> بن کنانه است. فرزندان خالد بن سعید به این شرح‌اند: پسری به نام سعید که در حبشه متولد شد و در کودکی درگذشت. دختری به نام امة که در حبشه متولد شد و بعدها زبیر بن عوام با او ازدواج کرد و او برای زبیر دو پسر به نامهای عمرو و خالد زایید و پس از زبیر هم سعید بن عاص او را به همسری گرفت. مادر این دو هُمَیْنَةُ دختر خلف بن اسعد بن عامر بن بیاضة بن سُبَیْع بن جعثمه بن سعد بن ملیح بن عمرو از قبیله خزاعه است. امروز (قرن سوم هجری) از خالد بن سعید نسلی باقی نمانده است. واقدی می‌گوید جعفر بن محمد بن خالد بن زبیر، از محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان برایم نقل کرد: «خالد بن سعید زودتر از همه برادران خود مسلمان شد و نخست انگیزه او برای مسلمان شدن چنین بود که در خواب دید بر لبه آتشی که وسعت آن را فقط خداوند می‌داند، ایستاده است و پدرش او را به سوی آتش می‌راند و پیامبر (ص) کمر بند او را محکم گرفته‌اند و از سقوط او در آتش جلوگیری می‌کنند. خالد از خواب خود ترسید و می‌گفت: به خدا سوگند می‌خورم که این خواب راست است. ابوبکر را دید و خواب را بر او نقل کرد. ابوبکر گفت: برای تو اراده خیر شده است. این رسول خدا (ص) است، هم‌اکنون از او پیروی کن که به زودی مسلمان می‌شوی و او تو را از درافتادن در آتش حفظ می‌کند و پدرت در آتش خواهد افتاد.

۱. ملاحظه می‌فرمایید که واقدی سال مرگ سلمان را تعیین نکرده است. ابن اثیر در اُمدالغابه، ج ۲، ص ۳۳۲ می‌گوید: در اواخر حکومت عثمان در سال سی و پنج هجرت درگذشته است و هم گفته‌اند در سال سی و ششم و برخی هم گفته‌اند به روزگار حکومت عمر درگذشته است. در دائرة المعارف اسلام هم همین ۳۵ یا ۳۶ هجری را نقل کرده‌اند - م.

۲ و ۳. یا لیل و منات نام دو بت از بت‌های اعراب که با افزودن کلمه عبد اشخاص را نامگذاری می‌کرده‌اند، نام منات در قرآن مجید هم آمده است. رک: کلی، الاضنام، ترجمه دکتر سیدمحمد رضا جلالی نائینی، چاپ تابان، تهران، ۱۳۴۸، صفحات ۱۳، ۱۴، ۹۵ - م.

خالد بن سعید، پیامبر (ص) را که در محله اجیاد بودند ملاقات کرد و گفت: ای محمد تو به چه دعوت می کنی؟ فرمودند: به سوی خداوند یکتا که شریکی ندارد و اقرار به اینکه محمد بنده و رسول اوست و اینکه عبادت بت‌های سنگی را که هیچ نمی شنوند و نمی بینند و سود و زیانی نمی رسانند و کسی را که آنها را پرستد از کسی که نپرستد تشخیص نمی دهند کنار بگذاری. خالد گفت: گواهی می دهم که پروردگاری جز خدای یگانه نیست و تو رسول خدایی. پیامبر (ص) از اسلام او شاد شدند و خالد از حضور ایشان رفت. پدرش از مسلمانی او آگاه شد و دیگر پسران خود را که مسلمان نشده بودند و بنده خود را رفع را به جستجوی او فرستاد و او را پیدا کردند و پیش پدر آوردند. سعید که معروف به ابی اَحْبَحَة بود او را به سختی زد و چوبدستی خود را بر سر او شکست و گفت: آیا با آنکه می بینی که محمد با قوم خود مخالفت می کند و بر خدایان ایشان و پدران ایشان که بر آن آیین بوده اند عیب می گیرد از او پیروی می کنی؟ خالد گفت: خداوند راست می فرماید و من از او پیروی می کنم. ابی اَحْبَحَة بیشتر خشمگین شد و سخت او را دشنام داد و گفت: ای ناکس هر کجا می خواهی برو که من به تو روزی و خوراک نخواهم داد. خالد گفت: اگر تو به من روزی ندهی، تا هرگاه که زنده باشم او مرا روزی خواهد داد. سعید، خالد را بیرون کرد و به پسران خود گفت: هیچ یک از شما نباید با او سخن بگویند و باید با او همین گونه رفتار کنید که من رفتار کردم. خالد به حضور رسول خدا برگشت و در خدمت و همراه آن حضرت بود.

واقدی از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة، از عبدالله بن عمرو بن سعید بن عاص نقل می کند که برای عمرو بن شعیب چنین می گفته است که: «خالد بن سعید سوم یا چهارمین شخصی است که مسلمان شده است و مسلمان شدن او هنگامی بود که رسول خدا (ص) هنوز پوشیده مردم را دعوت می کرد. خالد همراه پیامبر بود و در نواحی خلوت مکه به تنهایی نماز می گزارد و چون این خبر به پدرش رسید او را فراخواند و با او سخن گفت که آیین محمد (ص) را ترک کند. خالد گفت: تا هنگام مرگ آیین او را رها نخواهم کرد. پدرش با چوبدستی خود چندان بر سرش زد که آن را بر سر او شکست و دستور داد او را زندانی کنند و بر او سخت گرفت و او را تشنه و گرسنه گذاشت، آن چنان که در گرمای مکه سه روز آب نچشید. خالد فرصتی یافت و گریخت و اطراف مکه پنهان شد تا آنکه هجرت دوم یاران پیامبر (ص) به حبشه صورت گرفت و او نخستین کس بود که به آن سو هجرت کرد.

ولید بن عطاء بن اَعْرَمَکَی و احمد بن محمد بن ولید ازرقی هر دو از عمرو بن یحیی بن



سعید اموی، از پدرش، از عمویش خالد بن سعید نقل می‌کند \* سعید بن عاص بن امیه بیمار شد و گفت: اگر خداوند مرا از بستر این بیماری بلند کند دیگر خدای محمد (ص) در مکه پرستش نخواهد شد، در همان حال خالد بن سعید می‌گفت: پروردگارا او را از این بیماری بلند مفرمای.

واقعی از جعفر بن محمد بن خالد بن زبیر بن عوام، از ابراهیم بن عقبه نقل می‌کند که می‌گفته است از ام‌خالد دختر خالد بن سعید شنیدم که می‌گفت \* پدرم پنجمین مسلمان بود. پرسیدم چه کسی پیش از او بوده است؟ گفت: علی (ع) و ابوبکر و زید بن حارثه و سعد بن ابی وقاص<sup>۱</sup>. و می‌گفت: پدرم پیش از هجرت اول اصحاب پیامبر (ص) به حبشه مسلمان شد و در هجرت دوم اصحاب به حبشه او هم آنجا هجرت کرد و ده و چند سال مقیم حبشه بود و من آنجا متولد شدم. در سال هفتم هجرت در خیبر به حضور پیامبر برگشتیم و رسول خدا با مسلمانان گفتگو فرمود و از غنایم خیبر برای ما سهمی معین شد. ما همراه رسول خدا به مدینه برگشتیم و همانجا ماندیم و پدرم در عمره القضا همراه پیامبر بود و سپس با عمویم در فتح مکه و جنگ تبوک شرکت داشت و پدرم از سوی رسول خدا به عنوان کارگزار صدقات و جمع‌آوری زکات به یمن رفت و هنگامی که پیامبر (ص) رحلت فرمودند پدرم در یمن بود.

واقعی از جعفر بن محمد بن خالد، از محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان نقل می‌کند که می‌گفته است \* خالد بن سعید پس از مراجعت از حبشه همراه رسول خدا در مدینه زندگی می‌کرد و نامه‌های پیامبر (ص) را می‌نوشت و نامه‌ای که برای مردم طائف و نمایندگان ثقیف نوشته شد به خط اوست و خالد برای مذاکرات صلح میان پیامبر و ایشان آمد و شد می‌کرد.

واقعی از ابراهیم بن جعفر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است از عمر بن عبدالعزیز به هنگام حکومتش شنیدم که می‌گفت \* هنگامی که رسول خدا (ص) رحلت فرمودند کارگزار و عامل ایشان در یمن خالد بن سعید بود.

واقعی همچنین از محمد بن صالح، از موسی بن عمران بن مثناح نقل می‌کند که می‌گفته است \* هنگامی که رسول خدا رحلت فرمودند خالد بن سعید کارگزار ایشان برای

۱. ظاهراً مقصود مردان هستند، و از اسلام جناب خدیجه رضوان الله تعالی علیها غافل بوده است - م.

زکات و صدقات قبیله مَدَجِج بود.<sup>۱</sup>

واقدی از جعفر بن محمد، از خالد بن زبیر بن عوام، از ابراهیم بن عقیبه، از ام خالد دختر خالد بن سعید نقل می‌کند که می‌گفته است: \* خالد همراه زنش هُمَیْنَة دختر خلف بن اسعد خزاعی به حبشه هجرت کرد و همان جا سعید و ام خالد که همان اُمّه است متولد شدند و اُمّه همسر زبیر بن عوام است. ابومعشر هم همین‌گونه می‌گوید. ولی موسی بن عقیبه و محمد بن اسحاق نام هُمَیْنَة را اُمَیْنَة نوشته‌اند.

محمد بن عمر واقدی از جعفر بن محمد بن خالد بن زبیر بن عوام، از ابراهیم بن عقیبه نقل می‌کند که می‌گفته است از ام خالد دختر خالد بن سعید شنیدم که می‌گفت: \* پدرم پس از اینکه برای حکومت با ابوبکر بیعت شده بود به مدینه آمد، و به علی و عثمان گفت: آیا شما فرزندان عبدمناف راضی شدید که کس دیگری غیر از شما به حکومت برسد؟ و عمر این سخن او را برای ابوبکر نقل کرد. ابوبکر چیزی در دل نگرفت، ولی عمر آن سخن را در دل گرفت و نسبت به خالد بدبین بود. گوید، خالد همچنان سه ماه در مدینه بود و با ابوبکر بیعت نکرده بود تا آنکه ابوبکر از کنار خانه خالد عبور و به خالد سلام کرد. خالد گفت: آیا دوست داری که با تو بیعت کنم؟ ابوبکر گفت: دوست دارم تو هم چیزی را بپذیری که مسلمانان پذیرفته‌اند. خالد گفت: امشب خواهم آمد و با تو بیعت خواهم کرد و آن شب در حالی که ابوبکر بر منبر نشسته بود، خالد آمد و با او بیعت کرد و ابوبکر در باره او نیک‌اندیش بود و او را حرمت می‌داشت، و چون ابوبکر لشکرهایی به شام گسیل داشت او را به فرماندهی گماشت و برای او پرچمی بسته شد و پرچم را به خانه خالد بن سعید آوردند. عمر با ابوبکر سخن گفت که تو خالد را که آن سخن را گفته است به فرماندهی می‌گماری؟ و چندان پافشاری کرد که ابوبکر ابواروای دؤسی را به خانه خالد فرستاد و گفت: به او بگو خلیفه رسول خدا به تو می‌گوید پرچم ما را برگردان. خالد پرچم را بیرون آورد و به ابواروای داد و گفت: به خدا سوگند نه انتصاب شما مرا خشنود کرد و نه عزل شما ناراحت، همانا کسی که قابل سرزنش و نکوهیده است غیر از توست. گوید، هماندم ابوبکر پیش پدرم آمد و پوزش خواهی کرد و او را سوگند داد که درباره عمر سخنی نگوید و به خدا سوگند

۱. از قبایل بزرگ عرب و ساکن نواحی یمن، نام اصلی مَدَجِج، مالک بن اُدَد است. برای اطلاع بیشتر رک: ابن جزم،

پدرم تا هنگامی که مرد بر عمر رحمت می آورد.<sup>۱</sup>

واقدی از عبدالله بن یزید، از سلمة بن ابی سلمة بن عبدالرحمن بن عوف نقل می کند که \* چون ابوبکر، خالد بن سعید را عزل کرد یزید بن ابوسفیان را بر سپاه خود گماشت و پرچم را به او سپرد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث، از پدرش نقل می کند \* چون ابوبکر خالد بن سعید را عزل کرد، خالد در مورد شرحبیل بن حسنہ<sup>۲</sup> به ابوبکر سفارش کرد و او یکی از فرماندهان بود. ابوبکر به شرحبیل گفت: مواظب خالد بن سعید باش و حرمت او را نگه دار و حق او را آنچنان بگزار که اگر او فرمانده می بود دوست می داشتی حق تو را آنچنان بگزارد و تو ارزش و مکانت او را در اسلام می شناسی و پیامبر (ص) هنگامی که رحلت فرمودند خالد از سوی ایشان ولایتدار بود. من هم نخست او را فرمانده ساختم و سپس مصلحت دیدم او را عزل کنم و شاید این عزل برای دین او بهتر باشد. خودم هرگز بر امارت و فرماندهی غبطه نخورده ام، من او را مختار کردم که یکی از فرماندهان را برای فرماندهی این سپاه برگزیند و او تو را برگزید و بر دیگران و بر پسرعموی خود ترجیح داد. چون کاری پیش آمد که نیازمند رأی اشخاص خیرخواه و پرهیزگار شدی، نخست با ابو عبیده بن جراح و سپس با معاذ بن جبل و سپس با خالد مشورت کن که نزد ایشان خیرخواهی و نصیحت خواهی یافت، و از استبداد رأی بر حذر باش و رأی ایشان را بپذیر و مبادا که هیچ خبری را از ایشان پوشیده داری.

واقدی می گوید: به موسی بن محمد گفتم منظور ابوبکر از اینکه به شرحبیل گفته است خالد بن سعید تو را بر غیر تو برگزیده است چیست؟ گفت: پدرم برایم نقل کرد که چون ابوبکر، خالد بن سعید را عزل کرد برای او نوشت کدام یک از این فرماندهان را بهتر می دانی؟ در پاسخ نوشت فرماندهی پسرعمویم از لحاظ قرابت و خویشاوندی او برای من بهتر است، ولی فرماندهی شرحبیل از این جهت که برادر دینی من است و از لحاظ مصلحت دینی، بهتر است. شرحبیل برادر دینی من است و به روزگار رسول خدا مرا برای پیروزی بر پسرعمویم یاری داده است و بهتر می دانم که فرماندهی برعهده شرحبیل بن حسنہ باشد.

۱. ملاحظه می فرمایید که این کینه توزیها با تعالیم اسلامی سازگار نیست و نمی توان برای آن محملی پیدا کرد - م.

۲. شرحبیل بن حسنہ، حنه نام مادر اوست، از اصحاب رسول خداست و در دوره حکومت ابوبکر و عمر گاه فرماندهی

سپاه را برعهده داشت و در نواحی شام فرمانداری می کرد. رک: ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۹۱ - م.

واقعی از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* خالد بن سعید در فتح اجنادین و فِجَل و مَرَج الصُّفْر شرکت کرد. اگوید، ام‌حکیم دختر حارث بن هشام همسر عکرمه بن ابی جهل بود و عکرمه در جنگ اجنادین کشته شد. آن بانو چهارماه و ده‌روز عده نگه‌داشت. یزید بن ابوسفیان از او خواستگاری کرد. قبلاً هم خالد بن سعید به او پیام داده و خواستگاری کرده بود و ام‌حکیم تقاضای خالد را پذیرفت و خالد با مهریه چهارصد دیناری او را به عقد خود درآورد. چون مسلمانان در مَرَج الصُّفْر فرود آمدند خالد تصمیم گرفت با ام‌حکیم عروسی کند. ام‌حکیم گفت: مناسب است عروسی را به تأخیر افکنی تا خداوند این لشکرها را پراکنده فرماید. خالد گفت: دل من به من خبر می‌دهد که در این جنگ کشته می‌شوم. گفت: خود دانی و خالد کنار پُلی در صُفْر که معروف به پل ام‌حکیم شده است با او عروسی کرد و فردای آن روز به یاران خود ولیمه داد و هنوز آنان از خوراک فارغ نشده بودند که رومیان صفهای خود را پشت سر یکدیگر مرتب کردند و مردی از ایشان که نشان و حمایل بسته بود به میدان آمد و هم‌آورد خواست. ابو جندل پسر سهیل بن عمرو برای مبارزه بیرون آمد که ابو عبیده بن جراح او را منع کرد و حبیب بن مسلمه به جنگ او رفت و او را کشت و به جایگاه خود برگشت. در این هنگام خالد بن سعید به جنگ رفت و کشته شد. ام‌حکیم جامه‌های خود را بر خویش استوار بست و زرهی پوشید که حلقه‌های آن چهره‌اش را هم پوشانده بود. مسلمانان و رومیان کنار رودخانه جنگی سخت کردند و هر دو گروه پایداری به خرج دادند و جنگ تن‌به‌تن بود نه تیری می‌انداختند و نه نیزه می‌زدند و نه سنگی پرتاب می‌کردند، بلکه فقط صدای برخورد شمشیرها به یکدیگر و افتادن دستها و سرها و بدن‌ها شنیده می‌شد. ام‌حکیم در آن روز با ستون خیمه‌ای که خالد در آن خیمه با او عروسی کرده بود هفت تن از دشمن را کشت. جنگ مرغزار صُفْر در محرم سال چهاردهم هجری و به‌روزگار حکومت عمر بن خطاب بود.

عبیدالله بن موسی از موسی بن عبیده، از قول پیرمردان قبیله خود نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند: \* خالد بن سعید بن عاص که از مهاجران بود، مردی از مشرکان را در جنگ کشت و جامه‌های او را که حریر و دیبا بود پوشید و مردم شروع به نگاه کردن او که با عمر

۱. اجنادین که به صورت جمع و تشبیه ضبط شده منطقه‌ای در فلسطین است. فِجَل به کسر، نام منطقه‌ای در شام است و صُفْر جایی و مرغزاری میان دمشق و جولان است و برای هر سه مورد یاقوت حموی در معجم البلدان توضیح بیشتر داده است - م.

بود کردند. عمر گفت: چه چیز را نگاه می‌کنید؟ هر کس می‌خواهد عملی مثل عمل خالد بن سعید انجام دهد و لباسی را که او پوشیده است، بپوشد.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی از عمرو بن یحیی، از پدر بزرگش، از خالد بن سعید نقل می‌کند که می‌گفته است: \* پیامبر (ص) او را همراه گروهی از قریش پیش پادشاه حبشه گسیل فرمودند و آنان نزد او رفتند. یکی از همسران خالد هم همراه او بود که همان جا زایید و خداوند به او دختری عنایت کرد که همان جا رشد کرد و زبان گشود. گوید، سپس خالد با همراهان خود برگشت و هنگامی به حضور پیامبر رسیدند که آن حضرت از جنگ بدر فارغ شده بودند. خالد در حالی که همان دخترکش همراه او بود به حضور پیامبر آمد و گفت: ای رسول خدا سعادت نداشتیم که در جنگ بدر همراه شما باشیم. فرمودند: ای خالد آیا خوشحال نیستی که برای مردم یک هجرت است و برای شما پاداش دو هجرت؟ عرض کرد: آری خوشحالم. فرمودند: برای شما چنین است.

آن‌گاه خالد به دخترک خود گفت: پیش عموجانت رسول خدا (ص) برو و برایشان سلام کن. دخترک رفت و از پشت سر پیامبر (ص) خود را به آن حضرت نزدیک ساخت. پیراهنی زرد بر تن داشت که آن را به پیامبر نشان داد و گفت: بین پیراهن من چه زیبا و قشنگ است به سلامتی و خوشی بر تن من کهنه و پاره شود.<sup>۱</sup>

### عمرو بن سعید

ابن عاص بن أمیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصی. مادرش صَفِیَّه دختر مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم است و نسلی از او باقی نمانده است. [فرزندی نداشته است.]

واقدی از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة، از عبدالله بن عمرو بن سعید بن عاص نقل می‌کند: \* چون خالد بن سعید مسلمان شد و پدرش بر سر او آورد آنچه آورد و او از دین خود برنگشت و در التزام رسول خدا بود تا آنکه در هجرت دوم به حبشه هجرت کرد، بر پدرش سخت آمد و خشم و اندوه او چنان شد که گفت در مزرعه خود گوشه‌نشینی خواهم کرد تا فحش به پدرانم و عیب و سرزنش کردن خدایان خودم را نشنوم. این برای من

۱. این روایت با آنچه که قبلاً گفت که خالد و همراهانش در سال هفتم هجرت و در خبیر به حضور رسول خدا رسیده‌اند سازگار نیست. وانگهی قبلاً گفت که او دختری غیر از أمه (ام خالد) نداشته است - م.

بہتر و دوست داشتنی تر از زندگی و توقف میان این از دین برگشتگان است، و در مزرعه خود که در ظریبہ<sup>۱</sup> و حدود طائف است گوشه نشین شد. پسرش عمرو بن سعید بر آیین او بود و پدر او را دوست می داشت و شیفته اش بود.

واقدی می گوید مغیرہ بن عبدالرحمن حزامی برایم نقل کرد: \* سعید (ابو اَحِيْحَة) این دو بیت را سرود که مضمونش چنین است:

«ای عمرو کاش می دانستم که چون جوانی برومند شوی و دستنهایت استوار و مسلح شود آیا کار این قوم را رها می کنی که در آن غمها و اندوههاست یا خشم و کینه ای را که در سینه آشکار است می گشایی.<sup>۲</sup>»

واقدی سپس دنباله سخن عبدالحکیم را چنین نقل می کند که چون ابو اَحِيْحَة به مزرعه خود در ظریبہ رفت، عمرو بن سعید هم مسلمان شد و به حبشه هجرت کرد و به برادر پیوست. واقدی از جعفر بن محمد بن خالد، از محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان نقل می کند که می گفته است: \* عمرو بن سعید اندکی پس از مسلمان شدن برادرش خالد مسلمان شد و او هم در هجرت دوم به حبشه همراه همسرش فاطمه دختر صفوان بن امیه بن محرث بن شق بن رقبه بن مخدج کنانی به آن سرزمین رفت. محمد بن اسحاق هم نام و نسب این بانو را همین گونه آورده است.

واقدی از جعفر بن محمد بن خالد، از ابراهیم بن عقبه، از ام خالد دختر خالد بن سعید نقل می کند که می گفته است: \* عمویم عمرو بن سعید دو سال پس از رفتن پدرم به حبشه در حبشه به ما ملحق شد و همان جا بود تا آنکه در سال هفتم هجرت همراه یاران با دو کشتی از حبشه بازگشتند و در خیبر به حضور پیامبر رسیدند. عمرو بن سعید سپس همراه پیامبر (ص) در جنگهای فتح مکه و حنین و طائف و تبوک شرکت کرد و چون مسلمانان به سوی شام رفتند عمرو بن سعید هم همراه لشکر مسلمانان رفت و در جنگ اجنادین شهید شد و آن جنگ به روزگار حکومت ابوبکر در جمادی الاولی سال سیزدهم هجرت بود و فرمانده مردم عمرو بن عاص بود.

۱. یاقوت در معجم البلدان، ج ۶، ص ۸۵، همین قدر گفته که ظریبہ از نواحی طائف است و اشعار دیگری از ابان بن سعید و برادرش خالد نقل کرده است - م.

۲. أَلَا لَيْتَ شِعْرِي عَنكَ يَا عَمْرُو سَائِلَا  
إِذَا شِئْتَ وَاشْتَدَّتْ يَدَاہُ وَ سَلَّحَا  
و تَكثِيفَ غِيظَاكَانِ فِي الصَّدْرِ مَوْجِحَا  
أَتَسْرُكُ امْرَأَاتِهِمْ فِيهِ بِلَابِلَا

## از همپیمانان خاندان عبد شمس بن عبدمناف

### ابو احمد بن جحش

ابن رثاب بن یَعْمَر بن صَبْرَة بن مُرَة بن کبیر بن غَنَم بن دودان بن اسد بن خزیمه است. نام او عبدالله و مادرش اُمَیْمَة دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می کند که می گفته است: «ابو احمد همراه دو برادرش عبدالله و عبیدالله پیش از آنکه پیامبر (ص) وارد خانه ارقم بشوند و از آن جا دعوت به اسلام فرمایند مسلمان شد.

واقدی از عُمر بن عثمان جحشی، از پدرش نقل می کند که می گفته است: «ابو احمد بن جحش همراه برادرش عبدالله و خویشاوندانش به مدینه هجرت کرد و همگی در خانه مبشر بن عبدالمنذر فرود آمدند. ابوسفیان بن حرب خانه ابو احمد را در مکه به پسر علقمه عامری به چهار صد دینار فروخت. هنگام فتح مکه پس از اینکه پیامبر (ص) وارد مکه شدند و از خطبه و سخنرانی خود فارغ شدند. ابو احمد در حالی که بر شتر نر خود سوار بود بر در مسجد ایستاد و فریاد بر آورد که ای فرزندان عبدمناف شما را به خدا سوگند می دهم که رعایت پیمان مرا بکنید و شما را به خدا سوگند می دهم که خانه مرا برای من بازستانید. پیامبر (ص) عثمان بن عفان را فراخواندند و آهسته به او سخنی فرمودند. عثمان پیش ابو احمد رفت و آهسته با او چیزی گفت و ابو احمد از شتر خود پیاده شد و همراه دیگران نشست و دیگر شنیده نشد که تا هنگام مرگ خود درباره خانه اش سخنی بگوید.

خاندان ابو احمد می گفته اند: پیامبر (ص) به او پیام داده اند که در مقابل این خانه ات برای تو خانه ای در بهشت خواهد بود. ابو احمد در مورد فروش خانه اش این ابیات را برای ابوسفیان سرودد بود:

«پیمان خودت را که میان ما بود بریدی و پیش آمده مایه پشیمانی است. آیا شبهای دهه اول ذیحجه را که در آن مصالحه بود به یاد نیاوردی. پیمان میان من و تو چنان بود که آزار و گناهی نباشد. و حال آنکه خانه پسر عمویت را فروخته ای که غرامت خود را باز خرید کنی. برو، برو خانه را ببر و همچون طوق کبوتر لکه و طوق ننگ بر گردنت بسته

شد. در این کار مرتکب آزار (قطع پیوند خویشاوندی) شدی و بدترین خوی مهتری را نشان دادی. من به جایگاهی پناهنده شده‌ام که در آن مقام سلامت است. پیمان تو مانند پیمانی که ابن عمرو برای ابن مامه بست نبود.» همچنین در همین باره این دو بیت را سروده است:

«ای بنی‌امامه چگونه باید من میان شما خوار و زبون شوم و حال آنکه من پسر شمایم و همپیمان دههٔ اول ذیحجه شما هستم. کسی غیر از شما مرا فراخواند و پیش او رفتم و شما را برای پیشامدهای سخت روزگار اندوختم.»<sup>۱</sup>

گوید، اسودبن مطلب ابواحمد را دعوت کرده بود که با او پیمان ببندد و گفته بود در قبال خون و مال یکدیگر دفاع خواهیم کرد و ابواحمد پذیرفته و با حرب بن اُمیه پدر ابوسفیان پیمان بسته بود و معمولاً پیمانها را در دههٔ اول ذیحجه می‌بستند و مانند دو نفر که بخواهند معامله کنند به یکدیگر دست می‌دادند و قرار پیمان بستن را هم پیش از ذیحجه می‌نهادند.

## عبدالرحمن بن رُقیش

ابن رثاب بن یعمر بن صبرة بن مرّة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه است. در جنگ احد شرکت کرد. او برادر یزید بن رُقیش است که در جنگ بدر شرکت کرده است.

اقطعت عقدک بینا  
الا ذکرک لیالی العشر النبی فیها القامه  
عقدی و عقدک قائم  
دارابن عمک بعثنا  
ان لا عتوق و لا اثمه  
بشری بها عنک الغرامه  
طوقنا طوق الحمامه  
و اسواء الحلق الرعامه  
فیہ المقامه والسلامه

ما کان عقدک بثل ما عقد ابن عمرو لابن مامه  
ابنی اُمّامه کیف أخذل فیکم  
و لقد دعانی غیرکم فاتیته  
و خباتکم لثواب الدهر



## عمرو بن مخصن

ابن حرثان بن قیس بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه. او در جنگ احد شرکت کرد و برادر عکاشه بن محصن است که در جنگ بدر شرکت کرده است.

## قیس بن عبدالله

از خاندان اسد بن خزیمه است. از مسلمانان قدیمی است که در مکه مسلمان شد و در هجرت دوم به حبشه همراه همسر خود بَرکه دختر یسار ازدی که خواهی ابی تجراه است به حبشه هجرت کرد. قیس بن عبدالله پدر شیری (رضاعی) عبدالله بن جحش است و با او به حبشه هجرت کرده است. عبدالله بن جحش در حبشه مسیحی شد و همان جا درگذشت و قیس بن عبدالله بر مسلمانی خود پایدار ماند.

## صفوان بن عمرو

از خاندان سلیم بن منصور و از قبیله قیس عیلان است که همپیمان خاندان کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه بودند و همگی همپیمان خاندان عبدشمس. او در جنگ احد شرکت داشت و برادر مالک و بدلاج و ثقف پسران دیگر عمرو است و برادرانش در جنگ بدر شرکت کردند.

## ابوموسی اشعری

نام و نسب او چنین است: عبدالله بن قیس بن سلیم بن حضار بن حرب بن عامر بن عترب بن بکر بن عامر بن عترب بن وائل بن ناجیه بن جماهر بن اشعر. نام اصلی اشعر، نبت است. نسب او چنین است: نبت بن ادد بن زید بن یشجب بن یعرب بن قحطان. مادر ابوموسی ظبیه دختر وهب و از قبیله عک است. این بانو مسلمان شد و در مدینه درگذشت.